

# تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی قرن بیستم مارکسیسم و مسئله استعمار، وابستگی و عقب ماندگی در کشورهای پیرامونی

(بخش هفدهم)

■ نوشته: دکتر حسین بشیریه از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

## آندره گوندر فرانک:

بیانیه‌ای غیر کمونیستی» (۱۹۶۲) به عنوان راهی پیشنهادی برای توسعه کشورهای توسعه نیافته مطرح شده بود، مورد انتقاد شدید فرانک قرار گرفت.

روستو در این کتاب از پنج مرحله در روند توسعه اقتصادی چنین کشورهای سخن گفته بود: یکی مرحله جامعه سنتی، دوم کسب آمادگی برای خیز اقتصادی، سوم خیز اقتصادی، چهارم پیشرفت به سوی بلوغ و پنجم عصر مصرف توده‌ای. در این دوره بندی، روستو به طور انتزاعی مراحل توسعه غرب را به عنوان مراحل اجتناب ناپذیر برای وقوع توسعه اقتصادی در دیگر مناطق جهان عنوان می‌کرد. از دیدگاه فرانک، نظریاتی شبیه نظریه روستو توضیحی بر واقعیت به شمار نمی‌آید. دیگر جامعه سنتی به مفهوم مورد نظر روستو وجود ندارد بلکه چنین جوامعی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی ادغام شده و ویژگیهای مدرنی به دست آورده‌اند که مهمترین آنها توسعه نیافتگی است. مهمترین اشکال چنین نظریاتی این است که وابستگی متقابل میان جهان توسعه یافته و جهان توسعه نیافته را در نمی‌یابند. در حقیقت، جهان پیشرفته صنعتی به طور مجزا توسعه نیافته بلکه با ادغام اقتصادهای دیگر در درون خود از قرن پانزدهم به بعد توسعه پیدا کرده است. از همین روست که توسعه و توسعه نیافتگی لازم و ملزوم یکدیگر و هر دو وضعی جدید است. امروزه دیگر باید به جای سخن گفتن از جوامع سنتی، از جوامع وابسته و «واپس ماندگی یافته» سخن گفت.

فرانک در نخستین کتاب خود تحت عنوان «سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین: موارد تاریخی شیلی و برزیل» (۱۹۶۷)، پیدایش تاریخی توسعه نیافتگی در عصر سرمایه‌داری جهانی را توضیح می‌دهد. وی در این کتاب بررسیهای خود را با نقد دیدگاههای «دوگانه انگار» (Dualist) در خصوص توسعه نیافتگی آغاز کرده است. در گذشته، برخی نویسندگان و اقتصاددانان مفهوم دوگانگی را برای توضیح اقتصاد کشورهای درحال توسعه به کار گرفته بودند (بویژه آرتور لولینس در کتاب نظریه رشد اقتصادی (۱۹۵۵)). براساس این برداشت، جوامع دوگانه از دو بخش مجزا تشکیل شده‌اند، یکی بخش یویا و مدرن

گوندر فرانک در سال ۱۹۲۹ در برلین، آلمان، زاده شد و پس از به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ همراه با خانواده خود به سوئیس و سپس به ایالات متحده آمریکا رفت. وی در پی علائق علمی خود سالها در کشورهای مختلف آمریکای لاتین و بویژه در شیلی زندگی کرد اما پس از کودتای پینوشه به اروپا بازگشت.

فرانک در دانشگاه شیکاگو اقتصاد خواند لیکن در آغاز از دیدگاه «اقتصاد بورژوازی» به مسئله عقب ماندگی می‌نگریست و آن را نتیجه عواملی چون کمبود سرمایه داخلی و تداوم نهادهای سنتی می‌دانست. وی بعدها در طی تحقیق و تدریس در کشورهای آمریکای لاتین به دیدگاه دیگری دست یافت. یکی از عوامل مؤثر بر چرخش فکری فرانک، انقلاب ۱۹۵۹ در کوبا بود. برخلاف نظریات کلاسیک، انقلابیون کوبا تأکید می‌کردند که بورژوازی ملی به لحاظ وابستگی اندامواری که با امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی دارد، نمی‌تواند نقش مترقی و سازنده‌ای در انقلاب داشته باشد. به عبارت دیگر، توسعه انقلابی همراه با تداوم وابستگی ممکن نیست. فرانک در یکی از مقالات اولیه خود تحت عنوان «جامعه‌شناسی توسعه و توسعه نیافتگی جامعه‌شناسی» (۱۹۶۷) بر نگرشهای جامعه‌شناسانه رایج نسبت به مسئله توسعه و توسعه نیافتگی تاخت. بویژه نظریات نوسازی اولیه و تصویر دو وضع ایستای جامعه سنتی و جامعه مدرن به شیوه نظریه فونکسیونالیستی تالکوت پارسونز و گذار رمزآمیز و اجتناب ناپذیر از یک وضع به وضع دیگر مورد انتقاد فرانک قرار گرفت. به نظر او، معیارهایی مانند گرایش عاطفی، سلطه معیارهای حسب و نسبی و جزء گرای به عنوان ویژگیهای عمده «جامعه سنتی» در «جامعه مدرن» هم یافت می‌شود و برعکس، ویژگیهای منسوب به جامعه مدرن مانند نفع‌گرایی، کلی‌گرایی و تأکید بر شایستگی و استحقاق فردی در جوامع سنتی نیز موجود است.<sup>۱</sup> بویژه نظریه توسعه اقتصادی پنج مرحله‌ای والت وایتمن روستو که در کتاب «مراحل رشد اقتصادی:



این رشته‌ها تنها تا اندازه‌ای ضعیف شد و در نتیجه این وضع بود که دولت وارگاس توانست تا اندازه‌ای از سلطه بورژوازی وابسته استقلال عمل پیدا کند. پس از جنگ دوم، با احیای نظام سرمایه‌داری جهانی، قدرت بورژوازی صنعتی ملی برزیل دیگر قابل دوام نبود. حکومت برزیل در دهه ۱۹۵۰ سرمایه خارجی را بر سرمایه داخلی ترجیح می‌داد و زمینه ادغام مجدد و کامل اقتصاد برزیل در سرمایه‌داری جهانی را فراهم کرد. کودتای نظامی ۱۹۶۴ امید هرگونه مقاومت و فعالیت بورژوازی ملی (در قالب دولت گولارت) بر ضد این وضع را از میان برداشت و موجب ادغام کامل اقتصاد برزیل در اقتصاد آمریکا شد. ضمناً بورژوازی «ملی» خود از این رابطه وابستگی سود می‌برد و از همین رو نمی‌توانست جزئی از نیروهای انقلاب ضد امپریالیستی باشد.

فرانک در یکی دیگر از آثار عمده خود تحت عنوان «انباشت وابسته و توسعه نیافتگی» (۱۹۷۸) استدلال کرد که فرآیند تاریخی انباشت سرمایه در سطح جهان می‌باید نقطه عزیمت هرگونه بررسی درباره سطوح مختلف توسعه باشد. وی در این کتاب نقش جهان وابسته را در فرآیند انباشت سرمایه جهانی در طی پانصد سال گذشته بررسی کرده است. در این فرآیند هر منطقه‌ای از جهان که منابع بیشتری داشت، سهم بیشتری در انباشت سرمایه جهانی ایفا کرد و در نتیجه دچار توسعه نیافتگی یا «درخودفرو رفتگی منفی» (negative involution) شد (در برابر درخود فرو رفتگی مثبت که اشاره به قطع رابطه اقتصاد محلی با اقتصاد متروپل و توسعه درونی مستقل دارد). در مناطقی که از نظر منابع طبیعی فقیر بود، روابط استثماری با متروپل برقرار نگردید و در نتیجه «وجه تولید توسعه نیافتگی» پیدا نشد. «عامل اصلی توسعه نیافتگی در حال حاضر نه وضع فیزیکی بلکه ساخت اجتماعی است که مناطق توسعه نیافته از (سالهای طلایی) رونق صادرات به ارث برده‌اند.»<sup>۲</sup> ارزش منابع در هر منطقه‌ای بوسیله اقتصاد جهانی و نیازهای آن تعیین می‌شود و بهره‌برداری از منابع بر سرنوشت اقتصادی کشورهای تحت استثمار آثار تعیین‌کننده‌ای باقی می‌گذارد. در این مناطق وجه تولیدی به نحوی تعدیل شده که مناسب با فرآیند انباشت سرمایه در متروپل باشد. برعکس، هر جا نیاز و توجه متروپل به منابع محلی اندک بوده، امکان توسعه مستقل پیدا شده است.

با این حال، با افزایش کاربرد تکنولوژی پیشرفته در اواسط قرن بیستم، تقسیم کار بین‌المللی پیدا شد که توسعه صنعتی بخشهایی از مناطق توسعه نیافته را ایجاب می‌کرد. در این تقسیم کار جدید، می‌بایست نوع واردات این مناطق از کشورهای پیشرفته تغییر کند یعنی واردات کالاهای سرمایه‌ای و تکنولوژی جای واردات کالاهای مصرفی را بگیرد. همچنین، تولید برخی کالاهای سرمایه‌ای به این کشورها واگذار گردید و در نتیجه این تحول بود که «کشورهای در حال صنعتی شدن جدید» (NICs) پیدا شدند.

فرانک در رابطه با سیاست جایگزینی واردات بر آن است که کوشش در جهت توسعه اقتصادی براساس چنین سیاستی موجب پیدایش بازار داخلی در این کشورها نمی‌شود زیرا دیگر هیچ بازاری داخلی نیست. اقتصاد چنین کشورهایی به هر حال متکی بر صادرات موادی است که با هزینه کردن دستمزدهای حداقل و معیشتی تولید می‌شود و معطوف به بازار جهانی است. دستمزد یکی از عوامل تولید است که می‌باید به حداقل کاهش داده شود، نه آنکه به عنوان منبع قدرت خرید در بازار داخلی افزایش یابد. ارزش مازاد تولید شده در «پیرامون» بجای آن که در خدمت بسط بازار داخلی قرار بگیرد، عمدتاً به «مرکز» راه پیدا می‌کند و بقیه آن صرف تجملات طبقات انگلی می‌شود که متحد سرمایه انحصاری مسلط بر بازار جهانی هستند.

در رابطه با ماهیت اجتماعی دولت در کشورهای پیرامونی و وابسته به سرمایه‌داری جهانی اگر بخواهیم دو نظریه مارکس درباره دولت و رابطه آن با طبقه مسلط، یعنی نظریه ابزارگونگی دولت (instrumentalism) و نظریه استقلال نسبی دولت را به روابط دولت پیرامونی با طبقات مسلط سرمایه‌دار در

سرمایه‌دارانه و دیگری بخش ایستا و سنتی و روستایی و معیشتی. مشکل اصلی، از نظر دوگانه‌انگاران، فقدان رابطه میان این دو بخش و راه حل توسعه نیافتگی در ایجاد ارتباط میان آن دو و بسط خصوصیات بخش اول به بخش دوم است. بنابراین، از همین دیدگاه، مسئله عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی و نیز راه حل آن مسئله‌ای بومی و داخلی است. برعکس، به نظر فرانک، امکان انزوای اقتصاد معیشتی از اقتصاد سرمایه‌داری چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی وجود ندارد. اقتصاد جهانی دارای متروپل و اقمار است و در درون هر اقتصاد ملی نیز متروپل و پیرامونهایی وجود دارد. نظام اقتصاد جهانی شبکه پیوسته‌ای از چنین متروپلها و اقمار است.

بدین‌سان (جز اقتصادهای سوسیالیستی موجود در آن زمان) هیچ اقتصادی در جهان نیست که در درون این شبکه ادغام نشده باشد. ویژگی ساختاری اصلی این شبکه، خصلت انحصاری سلطه متروپل بر اعمار خویش است که مکانیسم استثمار مازاد اقتصادی هر بخش پیرامونی بوسیله متروپل ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی مربوطه را فراهم می‌کند. برآیند کلی این جریان انتقال ارزش مازاد از کشورهای پیرامونی به مراکز سرمایه‌داری جهانی است. از همین رو کلید فهم توسعه نیافتگی هر کشور را باید در روابط تاریخی آن با چنین مراکز جستجو کرد. در مورد برزیل، فرانک خود ریشه توسعه نیافتگی آن کشور را در روابط اقتصادی و تجاری آن با نظام‌های اقتصادی اروپا جستجو می‌کند.

پس از استقرار استعمار پرتغال، به تدریج منابع مختلف برزیل مورد شناسایی و بهره‌برداری قرار گرفت. در قرن شانزدهم، مزارع شکر با استفاده از نیروی کار بردگان تأسیس شد و تا قرن هفدهم پر رونق بود و بخش عمده‌ای از منبع مازاد استثمار شده را تشکیل می‌داد. در قرن هجدهم، کشف طلا و الماس به موج تازه‌ای از استثمار دامن زد. در پایان قرن هجدهم، تحولات بین‌المللی، تقاضا برای برنج، کاکائو و پنبه شمال برزیل را افزایش داد. مناطق صنعتی استثمار شده بعدها به صورت توسعه نیافته‌ترین و عقب افتاده‌ترین مناطق برزیل درآمد. پس از کسب استقلال سیاسی در سال ۱۸۲۲ نیز روند ادغام فزاینده اقتصاد برزیل در نظام سرمایه‌داری جهانی که در آن زمان تحت سلطه انگلستان بود، ادامه یافت. تحمیل سیاست تجارت آزاد بر برزیل، همراه با رکود اقتصادی در اواسط قرن نوزدهم، توسعه نیافتگی آن کشور را تشدید کرد. در نتیجه، برزیل به صورت صادرکننده صرف مواد اولیه درآمد. در اواخر قرن نوزدهم، تقاضای بین‌المللی فزاینده برای قهوه، موج تازه‌ای از استثمار را ایجاد کرد و بهره‌برداری از قهوه به تدریج در دست شرکت‌های خارجی قرار گرفت. بطور کلی، هر منطقه غنی و پرمنبعی که مورد استثمار متروپل قرار گرفت، دچار توسعه نیافتگی شد. تنها در طی جنگ جهانی اول با تضعیف روابط اقتصادی برزیل با کشورهای متروپل بود که حرکتی به سوی توسعه صنعتی در آن کشور پدید آمد لیکن با احیای این روابط در دهه ۱۹۲۰ صنعت داخلی آسیب دید و وابستگی مالی و اقتصادی برزیل به سرمایه‌داری جهانی بویژه ایالات متحده آمریکا ابعاد تازه‌ای یافت. ساخت دولت برزیل در این دوران نماینده بورژوازی تجاری و ارضی وابسته به متروپل بود. بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ به قیمت بین‌المللی قهوه آسیب رساند و به استقرار حکومت وارگاس منجر شد که نماینده بورژوازی صنعتی بود و ظاهراً با سلطه سرمایه متروپل مخالفت داشت. لیکن امکان انقلابی واقعی وجود نداشت و بورژوازی صنعتی تنها خواستار شرکت در بلوک قدرت بود. البته سیاست دولت جدید در جهت حمایت از قیمت محصولات داخلی، حمایت گمرکی و سیاست جایگزین‌سازی واردات جریان داشت و اختلال موقتی در روابط با متروپل ظاهراً فرصتی برای توسعه اقتصادی مستقل ایجاد کرد. اما این فرصت بسیار محدود بود و تنها در تولید کالاهای مصرفی تحولی پدید آمد و به هر حال رشته‌های وابستگی اساسی برزیل به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گسیخته نشد.



نیل به توسعه اقتصادی باید از سیستم سرمایه‌داری جهانی قطع پیوند (delink) کرده و به سوسیالیسم داخلی متکی بر خودروی آورند. آماری بعدها به ابهام نظر خود درخصوص چگونگی پیشبرد و سازماندهی توسعه اقتصادی پس از وقوع انقلاب سوسیالیستی اذعان نمود و به نقد نظرات خود پرداخت. انتقادات عمده‌ای که فرانک بر نظریه سابق خود وارد کرد از این قرار است:

- ۱) نظریه وابستگی هرگز روشن نساخته است که چگونه می‌توان وابستگی را ریشه کن کرد؛
  - ۲) نظریه وابستگی به رغم گرایشهای ضد ارتدکسی خود باز هم بر آن است که توسعه می‌باید در چارچوب دولت ملی تحقق یابد و همچنین توسعه نیافتگی در همین چارچوب رفع گردد؛
  - ۳) نظریه وابستگی مانند نظریه ارتدکسی توسعه در غرب بر این باور است که توسعه اقتصادی از طریق انباشت سرمایه داخلی حاصل می‌شود و هیچگونه رویه دیگری برای توسعه عرضه نمی‌کند.<sup>۲</sup>
- بر اساس نظریات متأخر گوندر فرانک، توسعه نیافتگی به واسطه وابستگی تنها جزئی از کل نظام اقتصاد سرمایه‌داری جهان را تشکیل می‌دهد. از این رو، وی در آثار اخیر خود به تحلیل نظام سرمایه‌داری جهانی در وجهی کلی‌تر پرداخته است.

فرانک در سایه همین چرخش فکری خود در کنفرانسی درم در سپتامبر ۱۹۷۲ استدلال کرد که جهان وارد بحران تازه‌ای شده و کشورهای سوسیالیستی در آستانه جذب و حل شدن در نظام سرمایه‌داری جهانی قرار گرفته‌اند. به نظر او، دیگر نه نظریه وابستگی بلکه تحلیل بحران جهانی انباشت سرمایه باید در دستور کار نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی قرار گیرد. وی از آن پس وقت خود را صرف مطالعه این موضوع کرد و کتاب‌های عمده «بحران در اقتصاد جهانی» (۱۹۸۰)، «بحران در جهان سوم» (۱۹۸۱)، «آمالاتی درباره بحران اقتصادی» (۱۹۸۱) و «فراز و نشیبهای بحران جهانی» (۱۹۸۲) را نوشت. فرانک در رابطه با تبعات سیاسی بحران جهانی انباشت سرمایه استدلال کرده است که سیاستهای اقتصادی نئوکلاسیک در واکنش به همین بحران در دهه ۱۹۸۰ در سراسر جهان اتخاذ شده است. ریگانیسم و تاچریسم اوج رواج چنین سیاستهایی در غرب بود. در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و سپس در اتحاد شوروی و چین کمونیست نیز چنین سیاستی اتخاذ شد. همچنین بر اساس همین سیاست بود که الگوی رشد مبتنی بر صادرات در کشورهای درحال صنعتی شدن آسیای جنوب شرقی در پیش گرفته شد. واکنش جهان سوم نسبت به بحران اقتصادی جهانی افزایش صادرات بود. به نظر فرانک هرگاه کشورهای متروپل دچار بحران می‌شوند، استثمار کشورهای جهان سوم افزایش می‌یابد. در طی دهه ۱۹۸۰، بر طبق برآورد فرانک، هر ساله «کشورهای شمال» «کشورهای جنوب» را به میزان ۱۰۰ میلیارد دلار استثمار کرده‌اند.<sup>۵</sup>

فرانک تحلیل خود درباره بحران انباشت سرمایه جهانی را در مورد کشورهای سوسیالیستی نیز به کار برد و استدلال کرد که این کشورها یارای مقاومت در مقابل این بحران را ندارند. وی انقلابات سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی را نتیجه بحران اقتصادی و رکود جهانی می‌داند. بحران اقتصادی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی که سرانجام آنها را به نابودی کشاند از یک سو نتیجه تشدید روند رشد داخلی بوسیله دستگاه حکومت و از سوی دیگر حاصل ورود بحران اقتصادی و تورم از غرب از طریق سیاست رشد مبتنی بر واردات آن کشورها در دهه ۱۹۷۰ بود. در نتیجه، مصونیت نظامهای سوسیالیستی در مقابل نابسامانیهای نظام سرمایه‌داری جهانی از بین رفت و سیکلهای رکود سرمایه‌دارانه به درون آنها راه یافت. در سال ۱۹۸۸ فرانک اعلام داشت: «در این باره تردیدی نیست که کشورهای سوسیالیستی به سرعت درحال جذب و حل شدن در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری هستند....»

سطح بین‌المللی بسط دهیم، باید گفت که فرانک بر ابزارگونگی دولت پیرامونی نسبت به بورژوازی جهانی تأکید می‌کند. دولت پیرامونی ابزار اجرای نقش وابسته و مکمل اقتصاد پیرامونی در درون تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری است. به نظر فرانک، فرایند انباشت سرمایه و تقسیم کار بین‌المللی عامل اصلی تعیین‌کننده نقش و شکل دولت در جهان سوم است. بدین سان، دولت پیرامونی به گونه‌ای ساختاری در حدود ساخت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی مقید و محدود است و از همین رو فاقد هرگونه استقلال معنی‌دار است. (مقایسه کنید با نظریات ساختگرایی پولا نراس درباره رابطه دولت با طبقات مسلط داخلی). بر اساس دیدگاه فرانک، بورژوازیهای پیرامونی طبقات ضعیفی هستند و از همین رو گرچه دولت پیرامونی نسبت به بورژوازی مسلط بین‌المللی حالتی ابزارگونه دارد لیکن نسبت به طبقات مسلط داخلی خود دارای استقلال نسبی است. به هرحال مهمترین ویژگی دولت پیرامونی وابستگی و ابزارگونگی آن نسبت به بورژوازی و سرمایه جهانی و دولتهای متروپل است. مهمترین ویژگی دولت پیرامونی حرکت در جهت اصلاح و نوسازی جامعه و اقتصاد خود در جهت هماهنگ‌سازی بیشتر آن با فرایند انباشت سرمایه جهانی است. چنین اصلاحاتی لازمه ادغام کامل اقتصادهای محلی در نظام اقتصاد بین‌المللی است و این اصلاحات در دورانی صورت می‌گیرد که به هرحال اقتصاد محلی عمدتاً مبتنی بر صادرات مواد خام به بازار بین‌المللی باشد. در نتیجه این اصلاحات تحولاتی در بهره‌برداری از معادن، ساختن شاهراهها و خط آهن و نظائر آن صورت می‌گیرد. نقش دولت پیرامونی افزایش دادن دسترسی سرمایه‌های متروپل به منابع داخلی و انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی به منظور تأمین نیروی کار آزاد یا نیمه آزاد برای تولید کالاهای صادراتی است. بدین سان، اقتصاد محلی به صورت عمقی در اقتصاد متروپل ادغام می‌شود. در نتیجه، بورژوازی محلی به نحو فزاینده‌ای به فرایند انباشت سرمایه جهانی وابسته می‌گردد و واسطه وابستگی ساخت دولت پیرامونی است. از همین رو، دولت باید هرگونه مانعی را در راه این ارتباط و وابستگی سرکوب کند و بدین سان در فرایند «پیدایش توسعه نیافتگی» نقشی بنیادی احرار می‌نماید. با این حال، به نظر فرانک، در این زمینه درجات و تنوعاتی وجود دارد. کشورهایی که وسایل تولیدی اصلی آنها در حوزه صادرات در مالکیت سرمایه‌داران خارجی قرار می‌گیرد، در نتیجه از بورژوازی ضعیف‌تر و روند انباشت سرمایه داخلی کندتری برخوردار می‌شوند تا کشورهایی که در آنها وسایل تولید کالاهای صادراتی در مالکیت بورژوازی ملی باقی می‌ماند.

با این همه، از دیدگاه فرانک، چنین تفاوتی با توجه به فرایند اصلی توسعه وابسته و نقش دولت پیرامونی در آن، ثانوی است. در نتیجه این فرایند اصلی، اقتصادهای جهان سوم از هرگونه امکان و فرصتی برای انباشت سرمایه محروم مانده‌اند. بورژوازی محلی ارزش مازاد تولید شده بوسیله طبقات دهقانی و کارگری را به متروپل سرازیر می‌کند. از دیدگاه فرانک، گرایش به اقتدارطلبی در دولتهای پیرامونی چیزی جز واکنش طبیعی بورژوازی‌های ضعیف محلی نسبت به بحران انباشت سرمایه در سطح جهان و رقابت‌های درون طبقاتی و بین طبقاتی برای بهره‌برداری از نظام تقسیم کار جهانی نیست. فشار ناشی از بورژوازیها و دولتهای متروپل به منظور تشدید استثمار مازاد اقتصادی کشورهای جهان سوم، اتخاذ سیاستهای جدیدی را در این جهت (از جمله سیاستهای نظامی) ایجاب می‌کند. بسط نظامیگری در جهان سوم وسیله‌ای برای حفظ و افزایش روند استثمار مازاد اقتصادی است. بحران انباشت سرمایه جهانی مستلزم تشدید این روند و از آن طریق مستلزم تمرکز سلطه سیاسی است. بدین سان، اقتدارگرایی در مناطق توسعه نیافته واکنش ضروری نسبت به بحران انباشت جهانی است.<sup>۳</sup>

اندیشه‌های گوندر فرانک درباره وابستگی و توسعه و توسعه نیافتگی در طول دهه ۱۹۷۰ تحت تأثیر تحولات سیاسی دستخوش دگرگونیهای شد. وی در آثار اولیه خود به طور کلی استدلال کرده بود که کشورهای پیرامونی برای



## انتقادات بر نظریه وابستگی

نظریات اولیه گوندرفرانک و دیگر نظریه پردازان درباره وابستگی، توسعه نیافتگی و عقب ماندگی مورد انتقاداتی قرار گرفته که زمینه را برای عرضه نظریات پیچیده تری درباره دولت و طبقات اجتماعی در کشورهای درحال توسعه از نقطه نظر تحلیل های مارکسیستی فراهم ساخته است. از جمله مهمترین این انتقادات، عدم توجه کافی نظریه وابستگی به حوزه سیاست و حکومت و تلقی آن حوزه در کشورهای درحال توسعه به عنوان زانده ای بر پیکر نظام سرمایه داری جهانی بوده است. در نتیجه این عدم توجه اهمیت ساخت دولت و مبارزات نیروهای درونی و نقش طبقات اجتماعی در این کشورها به دست فراموشی سپرده می شود و درجات تنوع در وابستگی و توسعه نیافتگی کشورهای مورد نظر نادیده می ماند. از دیدگاه منتقدین، تصویر دوگانه توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی نمی تواند اشکال گوناگون فرم‌سینوهای اجتماعی و درجات «توسعه وابسته» در کشورهای درحال توسعه را توضیح دهد. چارچوب کلی وابستگی، تنوعات ملی بسیاری را نادیده می گذارد و برخی اثرات مثبت رابطه میان مرکز و پیرامون را برای توسعه و صنعتی شدن کشورهای درحال توسعه و همچنین امکان توسعه سرمایه دارانه مستقل برخی از آن کشورها را از قلم می اندازد. در برخی از این کشورها، انباشت سرمایه ملی قابل ملاحظه ای صورت گرفته و دولت ملی در این فرآیند نقش نمایانی داشته است. بنابراین، مقولات کلی اقتصاد وابسته و دولت پیرامونی چندان راهگشا نیست. براساس این انتقادات، سیاست دولتهای پیرامونی تنها بازتاب منافع بورژوازی بین المللی نیست بلکه می باید مجموعه ای از منافع و مصالح نیروهای مختلف داخلی را منعکس نماید. هرچند همچنان می توان فشارهای ساختاری ناشی از ادغام کشورهای پیرامونی در نظام سرمایه داری بین المللی را در نظر گرفت، لیکن پس از تأثیرگذاری این عوامل بر ساخت های داخلی، چنین ساختاری به نوبه خود تأثیرات خاص و تمییز کننده ای باقی می گذارد. از همین رو بررسی ماهیت و روابط نیروها و طبقات اجتماعی مختلف درونی در هر مورد ضرورت می یابد. بویژه نقش بورژوازی ملی را باید در نظر گرفت. در برخی کشورهای پیرامونی بورژوازی ملی توانسته است پایگاه محکمی در اقتصاد ملی به دست بیاورد و از طریق دولت ملی بر سرمایه بین المللی فشارهایی در جهت منافع خود وارد سازد.

بررسی میزان قوت بورژوازیهای ملی و سابقه انباشت سرمایه داخلی در کشورهای مختلف از این نظر ضرورت می یابد. بعلاوه، رابطه دولت پیرامونی هم با دولت متروپل به آن سادگی که فرانک می پندارد، نیست. در برخی موارد دولت پیرامونی تحت فشار بورژوازی ملی سرمایه بین المللی را وادار می سازد تا امتیازاتی به نفع سرمایه محلی بدهد. بعلاوه، دولت پیرامونی تنها واسطه سرمایه ملی و بین المللی نیست بلکه در رابطه با انباشت سرمایه محلی در درآمدت و کنترل اقتصاد ملی ذینفع و ذیعلاقه است. در برخی کشورها انباشت سرمایه داخلی تا جاتی پیش رفته است که منافع بورژوازی ملی را با منافع بورژوازی متروپل در تعارض قرار داده است. بنابراین، براساس این گونه نظرات اقتصادی باید تاریخ تکوین و گسترش بورژوازی ملی و توانائی آن در انباشت سرمایه را در هر مورد خاص تاریخی به طور جداگانه بررسی کرد. محدودیت هایی که دولتهای پیرامونی بر فعالیت سرمایه بین المللی وضع می کنند نیز در این خصوص قابل مطالعه است. بطور کلی در درون سلطه کلی سرمایه بین المللی باید حدود امکان مانور و جولان دولتهای پیرامونی و بورژوازیهای ملی را به دقت بررسی کرد. همچنین برخلاف نظریات کسانی چون والرستین که اقتصادهای پیرامونی را دارای ساخت دولت ضعیف می دانند، به موجب نظرات منتقدان اولادولتهای نیرومند قرن شانزدهم در

کشورهای سوسیالیستی نتوانسته اند برای خود یا برای جهان سوم تقسیم کار و بازاری نیرومند به عنوان بدیلی در مقابل تقسیم کار سرمایه داری جهانی به وجود آورند.<sup>۴</sup>

فرانک در آثار متأخر خود از دیدگاهی بدبینانه استدلال می کند که از لحاظ تاریخی همواره برخی مناطق در جهان دارای مواضع مسلط و مرکزی بوده اند و همیشه توسعه جهان به صورت ناموزون پیش رفته است. به عبارت دیگر، توسعه یکپارچه و هماهنگ در سطح جهان ناممکن است. در عصر حاضر نیز تخصص ملی یا منطقه ای ضروری شده و به حکم تقسیم کار بین المللی هیچ کشوری نمی تواند در همه زمینه ها وضع ممتازی داشته باشد. به هر حال سیاست توسعه از طریق قطع پیوند با نظام جهانی غیر عملی است. در حقیقت خطر اصلی برای کشورهای درحال توسعه را باید در قطع پیوند ناخواسته با فرآیند انباشت جهانی یافت که موجب حاشیه ای شدن آنها می گردد. این خطر وقتی پیش می آید که تقاضای بازار جهانی برای منابع چنین کشورهایی به پایان برسد یا به عبارت دیگر چنین کشورهایی حتی استثمار هم نشوند و دیگر نتوانند در تقسیم کار بین المللی شرکت کنند. به نظر فرانک، چنین وضعی اجتناب ناپذیر و تغییر ناپذیر است. در حقیقت کوشش برای تغییر نظام تقسیم کار جهانی موجود رؤیائی بیش نیست، همچنان که ایجاد نظام تقسیم کار سوسیالیستی در درون نظام سرمایه داری بین المللی آرزویی بیش نبوده است. عدالت و کارایی در نظام اقتصادی غیر قابل جمع است. سوسیالیسم نیز در عمل تنها به عنوان «سوسیالیسم توسعه» یعنی استراتژی انباشت سرمایه تحقق یافت و مشکل بی عدالتی را حل نکرد. بدین سان، از دیدگاه گوندرفرانک، سوسیالیسم که زمانی تنها راه ترکیب عدالت و کارایی اقتصادی تصور می شد، چیزی جز یک «توهم قدیمی» نیست.

## امانوتل والرستین

والرستین یکی دیگر از نظریه پردازان عمده سیستم سرمایه داری جهانی است که نظریاتی مشابه نظریات گوندرفرانک عرضه کرده است و به همین دلیل در اینجا مختصراً به آنها اشاره می کنیم. والرستین در اثر عمده خود یعنی «نظام نوین جهانی: کشاورزی سرمایه دارانه و ریشه های اقتصاد جهانی اروپایی در قرن شانزدهم» استدلال می کند که نظام جهانی از قرن شانزدهم به بعد وارد عصر سرمایه داری شده است. به نظر او نمی توان توسعه نیافتگی را در درون هیچ واحد جغرافیایی خاصی مانند دولت ملی دریافت بلکه این پدیده را تنها می توان در رابطه با فراز و نشیب های اقتصاد جهانی به عنوان کلی واحد درک کرد. اقتصاد جهانی به دو بخش «مرکز» و «پیرامون» تقسیم می شود. صنعت و بانکداری ویژگی اصلی اقتصادهای مرکزی و کشاورزی ویژگی عمده اقتصادهای پیرامونی است. در فاصله این دو نوع اقتصاد، اقتصادهای نیمه پیرامونی هم وجود دارند و در ارتباط تجاری با مرکز و پیرامون هستند. مازاد اقتصادی از پیرامون به مرکز منتقل می شود. عامل حفظ رابطه استثماری میان مرکز و پیرامون تنها نظام تقسیم کار اقتصادی بین المللی نیست بلکه ساخت قدرت سیاسی نیز در این میان نقش اساسی دارد. اقتصادهای مرکزی می توانند ساختارهای دولتی نیرومندی ایجاد کنند، درحالی که اقتصادهای پیرامونی دارای ساخت دولتی ضعیفی هستند که نمی تواند بر روابط اقتصادی بین المللی خود اعمال کنترل نماید. گروه های حاکم در کشورهای پیرامونی خواه ناخواه در امر انتقال مازاد اقتصادی به مرکز همکاری می کنند. دولت پیرامونی تنها بازتاب انفعالی اقتصاد بین المللی است. به نظر والرستین، امروزه در سطح جهان چیزی جز نظام اقتصاد سرمایه داری حاکم نیست و همچنان که در این سطح دیگر نظام اقتصاد فئودالی وجود ندارد، به همین سان نمی توان از وجود نظام سوسیالیستی در سطح اقتصاد جهانی سخن گفت.



مرکز واقع نشده بودند بلکه در اقتصادهای پیرامونی قرار داشتند و ثانیاً در کشورهای درحال توسعه امروز هم ساخت دولت اقتدارطلب بوروکراتیک به هیچ روی نادر نیست. برعکس، به نظر می‌رسد که در آغاز فرآیند انباشت سرمایه، پیدایش ساخت دولت نیرومند و اقتدارطلب ضرورت می‌یابد. دولت مطلقه اروپایی نیز در اوان فرآیند انباشت سرمایه تکوین یافت.<sup>۸</sup> اینک پس از ذکر کلیات بالا در نقد نظریه وابستگی، به چند مورد نقد مشخص در این زمینه اشاره می‌کنیم.

**کاردوزو و فالتو.** یکی از آثار عمده‌ای که در نقد نظریه وابستگی و توسعه نیافتگی به رشته تحریر درآمده است، کتاب «وابستگی و توسعه در آمریکای لاتین»<sup>۹</sup> نوشته فرناندو کاردوزو و انزوفالتو است. هدف اصلی این کتاب بررسی نقش نیروهای اجتماعی و سیاسی محلی در درون چارچوب کلی وابستگی است.

این دو نویسنده از دیدگاه وابستگی ساختاری پیرامون به مرکز، به بررسی روابط پیچیده میان اقتصاد بین‌المللی، دولت ملی و ائتلاف طبقات اجتماعی در درون دولت ملی می‌پردازند. از دیدگاه آنان، دولت پیرامونی به هیچ روی کارگزار منفعل سرمایه خارجی نیست بلکه دستگاه سلطه‌ای است که به صورت دیالکتیکی با عوامل بین‌المللی ارتباط دارد. بدین سان فرآیندهای داخلی و خارجی سلطه سیاسی در هم تنیده است. بعلاوه، در فرآیند توسعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین باید نقش بورژوازی تجاری و صنعتی و همچنین «بخش خلقی» جامعه را در نظر گرفت. در این کشورها نیاز دولت به ترکیب توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی از یک سو و فشار و وزن طبقات اجتماعی در روند توسعه، اشکال گوناگونی از ائتلاف نیروها ایجاد کرده است. این دو نویسنده از سه راه توسعه متفاوت در مورد کشورهای آمریکای لاتین سخن می‌گویند. این تفاوت ناشی از میزان منابع طبیعی کشورها، میزان حضور سرمایه خارجی، شیوه جهت‌گیری نیروی طبقات محلی نسبت به سرمایه بین‌المللی، شیوه سازماندهی به دولت بوسیله طبقات داخلی، میزان قوت بورژوازی، و برهه تاریخی ادغام کشور پیرامونی در مرکز است. راه اول توسعه، راه آرژانتین است که در آن پیش از بحران رکود دهه ۱۹۳۰ کشاورزی قابل تجاری و بورژوازی صادرکننده کالاهای کشاورزی در مقیاس قابل ملاحظه‌ای پیدا شده بود. وجود همین بخش صادراتی، مقدمه ایجاد بخش صنعتی و مالی را فراهم کرد. بدین سان، بورژوازی ملی نسبتاً نیرومندی در آرژانتین پیدا شد. راه دوم توسعه در آمریکای لاتین، راه برزیل بوده است که برعکس آرژانتین شاهد پیدایش بورژوازی ملی نیرومندی نبود. در نتیجه، وقتی سیاست جایگزینی واردات اتخاذ شد قدرت همچنان در دست الیگارشی زمیندار سنتی باقی مانده بود. بدین سان، با توجه به ضعف بورژوازی ملی، دولت نقش نمایانی در روند صنعتی کردن کشور به عهده گرفت و بخش عمومی را وسعت بسیاری بخشید. گروههایی که پس از سال ۱۹۳۰ قدرت را به دست گرفتند، در امر صنعتی کردن کشور بیشتر تحت تأثیر ملاحظات سیاسی بودند تا ملاحظات اقتصادی. در همین دوران، سیاست تعرفه‌حیاتی برای پشتیبانی از صنایع داخلی وضع شد. نوع سوم فرآیند توسعه در آمریکای لاتین، برحسب استدلال کاردوزو و فالتو، در شیلی و مکزیک اتفاق افتاد. در این راه، «بخش خلقی سازمان نیافته» به جای بورژوازی ملی وظیفه مقابله با سلطه سرمایه خارجی را به عهده گرفت و در عین حال دولت با توسل به بسیج توده‌ای، سیاست توسعه صنعتی را به پیش برد. بطور کلی، کتاب کاردوزو و فالتو با طرح درجات و انواع توسعه صنعتی در کشورهای آمریکای لاتین و نقش نیروها و طبقات اجتماعی و دولت پیرامونی در آن فرآیند، نقد بجایی بر گرایش کلی نگر و یکسان‌انگار نظریات وابستگی وارد کرده است.

از چنین دیدگاهی، دولت پیرامونی در متن مبارزات طبقاتی محلی قرار می‌گیرد و از این رو احتمال تأثیرگذاری جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیک در جهت دموکراتیزه کردن ساخت دولت در نظر گرفته می‌شود. بدین سان، دولت

پیرامونی نه به عنوان مظهر سلطه بورژوازی بین‌المللی بلکه به عنوان عرصه مبارزات طبقاتی ظاهر می‌گردد. در نتیجه این مبارزات، «ساخت» دولت در معرض تحولات «تاریخی» قرار می‌گیرد. بدین سان، از نظر کاردوزو و فالتو، مراحل توسعه و ساخت‌های اجتماعی و سیاسی کشورهای پیرامونی قابل استنتاج از «منطق انباشت سرمایه جهانی» نیست، هرچند هم سلطه اقتصادی متروپل و نظام سرمایه‌داری جهانی بر مناطق پیرامونی به طور عمومی و کلی قابل انکار نیست. از دیدگاه آنان، نظام سلطه جهانی تنها از طریق اعمال نیروهای اجتماعی محلی به عنوان یک واقعیت داخلی بازتولید می‌شود. به عبارت دیگر، روندهای عمومی سرمایه‌داری جهانی به روابط عینی آشکار میان نیروها و طبقات اجتماعی و دولت در پیرامون تبدیل می‌شود. از همین رو اقتصاد سیاسی باید مفاهیم لازم برای نشان دادن چگونگی این تبدیل را تنظیم کند. کاردوزو و فالتو اندیشه رکود دائمی اقتصادهای پیرامونی به علت محدودیت بازار (نظر فرانک) را رد می‌کنند. به نظر آنان با صنعتی شدن این کشورها، شکاف در درآمدها افزایش می‌یابد و دستمزدهای بالا مبنایی برای توسعه بازار داخلی ایجاد می‌کند. در نتیجه، برخلاف نظر فرانک، دستمزدها در حد معیشتی باقی نمی‌ماند. با این حال به نظر آن دو توسعه سرمایه‌دارانه در پیرامون نمی‌تواند عیناً مشابه با فرآیند توسعه‌ای باشد که در مرکز اتفاق افتاد زیرا پیرامون در چارچوب سرمایه‌داری بین‌المللی قرار دارد. در واقع، پیرامون مکانیسمی برای بسط سرمایه‌داری جهانی است و از همین رو در سطح جهانی از نظر اهمیت همپایه کشورهای مرکزی است. شیوه صف‌بندی نیروها و طبقات اجتماعی در کشورهای پیرامونی هم از نقطه نظر توسعه سرمایه‌داری در آن کشورها و هم از نقطه نظر توسعه سرمایه‌داری در کل جهان دارای اهمیت است. دولت پیرامونی مکانیسمی برای تصرف و استثمار منابع است و از این گذشته وسیله عمده‌ای برای تحکیم استیلای بورژوازی به شمار می‌رود. با این حال، بازتاب تبعات سیاسی سلطه اقتصاد جهانی در کشورهای پیرامونی بستگی به نوع ساخت و مبارزه طبقاتی در هر کشور دارد. از دیدگاه کاردوزو و فالتو، نظام سرمایه‌داری جهانی ساختی است که در درون آن، بسته به شرایط اجتماعی سیاسی محلی، چندین راه انتخاب ممکن است پیدا شود. تحول در آن نظام از طریق بحران، این ساخت و چارچوب را دگرگون می‌کند و بر امکان انتخاب راههای مختلف تأثیر می‌گذارد. واکنش هر کشور پیرامونی به تحول در شرایط بین‌المللی بستگی به ساخت و مبارزه طبقاتی و نوع سلطه سیاسی در آن کشور دارد. همین واکنش‌ها نیز خود روی ساخت اقتصاد جهانی اثر می‌گذارد. دولت‌های پیرامونی بدین سان در متنی از مبارزات طبقاتی قرار گرفته و محدود و مقید به بحرانها و تحولات نظام بین‌المللی هستند و می‌باید در این متن به انباشت سرمایه از طریق درآمدهای ناشی از صادرات بپردازند. از همین رو، ویژگی راه صنعتی شدن هر کشور پیرامونی بستگی به نحوه ترکیب نقش دولت با نقش بورژوازی محلی دارد.

## انتقادات مارکسیستی بر نظریه وابستگی

در اینجا لازم است به برخی تحلیلهای انتقادی اشاره کنیم که از نقطه نظر مارکسیستی درباره طبقات و دولت در کشورهای سرمایه‌داری غیر صنعتی یا نیمه صنعتی مطرح شده و امکان توسعه سرمایه‌دارانه در پیرامون یا دست کم تداوم وجوه تولید ماقبل سرمایه‌دارانه در آن کشورها را در نظر می‌گیرد. در این رابطه بویژه بحث از ابزارگونگی یا استقلال دولت نسبت به طبقات اجتماعی در این گونه کشورها به صورت بحث عمده‌ای درآمده و از حد مسئله رابطه دولت پیرامونی با بورژوازی بین‌المللی فرارفته است. همچنین در این گونه تحلیلهای تأکید می‌شود که (برخلاف نظریه وابستگی) بسط سرمایه‌داری در نظام‌های اقتصادی پیرامونی وجوه تولید سرمایه‌دارانه را کاملاً از میان



چنین جوامعی بسیار بیش از آنچه در نظریه «بناپارتیسم» و استقلال نسبی دولت در اندیشه مارکس مطرح شده دارای استقلال از طبقات اقتصادی مسلط است. به نظر او، این طبقات از سه جزء عمده و مجزا یعنی زمینداران، بورژوازی ملی و بورژوازی کمرادور تشکیل شده اند و دارای اختلاف منافع کوتاه مدت با یکدیگر هستند. دولت منافع درازمدت آنها را تأمین می کند لیکن در این کار به عنوان ابزار هیچ یک از آنها عمل نمی نماید.

به نظر علوی، وجوه تولید ماقبل سرمایه دارانه در کشورهای پیرامونی تحت تأثیر سرمایه داری جهانی تغییر شکل می یابد و به عنوان جزئی درونی از «سرمایه داری پیرامونی» تداوم پیدا می کند. از همین رو، زمینداران در این کشورها دیگر فتودال محسوب نمی شوند بلکه به عنوان دارندگان مالکیت ارضی سرمایه دارانه به استعمار کشاورزان می پردازند. بورژوازی ملی در این کشورها، به سرعت خصلت «ملی» خود را از دست می دهد و به نحو فزاینده ای به بورژوازی متروپل وابسته می شود. در واقع، بورژوازی متروپل از استقلال نسبی دولت اقتدارطلب در کشورهای پیرامونی سود می برد. به هر حال، این سه طبقه اجزاء طبقه مسلط واحدی به شمار نمی روند بلکه در واقع در این کشورها سه طبقه حاکمه مجزا وجود دارد. در سرمایه داریهای پیرامونی، برخلاف سرمایه داریهای مرکزی، نقش های اقتصادی این سه طبقه مکمل یکدیگر نیست بلکه با یکدیگر در کوتاه مدت تعارض هم دارد. همین تعارضات است که موجب استقلال نسبی دولت می گردد. بعلاوه، دولت در کشورهای تازه استقلال یافته وارث دستگاه اداری - نظامی گسترده ای است که از دوران استعمار برجا مانده است. بنابراین، ساخت دولت در این کشورها نسبت به ساخت جامعه «بیش از حد توسعه یافته» است. با توجه به ضعف بورژوازی ملی دولت می باید بخش عمده ای از مازاد اقتصادی را تصرف و در راه توسعه اقتصادی هزینه کند. بنابراین، بطور کلی دولت در این گونه جوامع به دلایل مختلف دارای استقلال نسبی در مقابل سه طبقه حاکمه است.

(دنباله دارد)

### ●● زیرنویس:

۱. انتقادات مشابهی بر نظریه مدرنیسم به این معنی از جانب برخی نویسندگان در دهه ۱۹۶۰ صورت گرفت که امروزه تحت عنوان مکتب تجدیدنظرطلبی در مدرنیسم و نوسازی مطرح می شود. ر.ک. به
- V. Randall and R. Theobald, **Political Change and Underdevelopment** (London 1982) ch. 2,3.
2. A. G. Frank, **Dependent Accumulation and Underdevelopment**. (New York Monthly Review Press, 1978) p.23.
3. A. G. Frank, «Economic Crisis and the State in the Third World», Paper presented at East Anglia University, n. 30, 1979.
4. A. G. Frank, **The Development Alternatives**. Vol. X, n.3. Sep. 1990, Special Issue, pp. 5-72.
5. Ibid. p. 47.
6. Ibid. p. 53.
7. E. Wallerstein, **The Modern World System**. New York, 1974.
8. چنین انتقاداتی از جمله در اثر عمده زیر مطرح شده است: P. Evans, **Dependent Development: The Alliance of Multinational, State and Local Capital in Brazil**. Princeton, 1979.
9. Cardoso, F. and Falletto, E. **Dependency and Development in Latin America**. Berkeley, 1979.
10. E. Laclau, «Feudalism and Capitalism in Latin America», **New Left Review**, No. 67, 1971, pp. 19-38.
11. H. Alavi, «The State in Post - Colonial Societies: Pakistan and Bangladesh», **New Left Review**, No. 74, 1972.

بر نمی دارد بلکه آنها را به نحوی تعدیل می کند که متناسب با مقتضیات وجوه تولید سرمایه داری شوند. حتی وجوه تولید سرمایه داری می تواند برخی از ابعاد وجوه تولید ماقبل سرمایه دارانه را تشدید و «بازسازی» کند. در نتیجه، چندین وجوه تولید با ساختهای طبقاتی و ایدئولوژیک خاص خود در کشورهای پیرامونی همزیستی پیدا می کنند. بدین سان، در این گونه مطالعات بر نقش طبقات اجتماعی و کشورهای پیرامونی و ساخت دولت در آنها تأکید می شود. نقش طبقات اجتماعی بویژه بورژوازی ملی، کارگران و دهقانان، خصوصا از نقطه نظر انباشت سرمایه ملی از طریق وقوع انقلاب بورژوازی - سوسیالیستی و قطع وابستگی، مورد توجه قرار گرفته است.

یکی از مطالعات مهم در این زمینه، مقاله ارنستو لاکلاو نویسنده شیلیایی تحت عنوان «فتودالیسم و سرمایه داری در آمریکای لاتین»<sup>۱</sup> (۱۹۷۱) است که از نقطه نظر ساخت سیاسی و طبقاتی درونی انتقاداتی بر نظریات وابستگی وارد کرده است. مشاجراتی که در آن دوران میان مارکسیست های آمریکای لاتین وجود داشت بر سر این بود که آیا آن منطقه هنوز گرفتار ساختهای فتودالی است و بنابراین باید ابتدا در آن انقلاب بورژوازی بوقوع بپیوندد یا این که بر طبق استدلال گوندرفرانک، دارای ساختی سراسر سرمایه دارانه است و از همین رو برای وقوع انقلاب سوسیالیستی آمادگی دارد. به عبارت دیگر، مشاجره در این بود که آیا آنچه را گوندرفرانک «پیرامون سرمایه داری» خوانده، اساسا سرمایه دارانه است یا فتودالی. از دیدگاه لاکلاو، پیدایش وجوه تولید سرمایه داری فی نفسه متضمن حذف وجوه تولید ماقبل سرمایه دارانه نیست. نخست این که برخلاف استدلال گوندرفرانک، به نظر لاکلاو سرمایه داری از قرن شانزدهم تسلط نیافته است زیرا سرمایه داری صرفا به معنی تولید برای کسب سود در بازار نیست بلکه چنانکه مارکس خود تأکید می کند، ویژگی اساسی سرمایه داری پیدایش «نیروی کار آزاد» بوده است. بر اساس این تعریف، سرمایه داری نه در اروپای قرن شانزدهم پدید آمده و نه در کشورهای پیرامونی قرن بیستم پیدا شده است. در اروپای قرن شانزدهم گرچه طبقه تجاری نیرومندی وجود داشت، لیکن استثمار ارزش مازاد از طریق نیروی کاری صورت می گرفت که اساسا ماقبل سرمایه دارانه و فتودالی بود. بنابراین، تولید برای بازار ممکن است همراه با اشکال کار ماقبل سرمایه دارانه باشد.

به نظر لاکلاو، در آمریکای لاتین نیز چنین وضعی وجود دارد یعنی اشکال مختلف نیروی کار غیر آزاد با روابط سرمایه دارانه در تولید همراه بوده است. به نظر او وضع آمریکای لاتین شبیه وضعی است که در اروپای شرقی قرن شانزدهم پیدا شد و انگلس از آن به عنوان «موج دوم سرواژ» سخن می گفت. در آن قرن، زمینداران تاجرپیشه به منظور افزایش تولید برای صادرات تمهیدات فتودالی دهقانان را تشدید کردند. همین وضع به درجات مختلفی در کشورهای آمریکای لاتین پدید آمده است. نتیجه این وضع از نظر سیاسی این است که گذشته از نمایندگان سرمایه کشور متروپل، طبقات فتودالی و شبه فتودالی و بورژوازی ملی در کشورهای پیرامونی بر ساخت دولت تأثیر می گذارند و در مورد هر کشوری ائتلاف خاصی از این طبقات دارای سلطه است. پیچیدگی ترکیب اجتماعی طبقات مسلط در کشورهای پیرامونی پدیده ای است که از نظر نظریه پردازان وابستگی نادیده مانده بود. بدین سان، در کنار بسط علائق مارکسیست ها نسبت به ساخت دولت در کشورهای سرمایه داری مرکزی، ساخت دولت در کشورهای پیرامونی نیز مورد توجه قرار گرفت. یکی از نقاط مشترک بیشتر این نویسندگان این است که با توجه به ضعف بورژوازی ملی و «استقلال نسبی» دولت از طبقات اجتماعی، ساخت سیاسی در کشورهای پیرامونی کارویژه اصلی بورژوازی در گذار از فتودالیسم به سرمایه داری را بر عهده می گیرد.

یکی دیگر از مطالعات اولیه در این زمینه، مقاله حمزه علوی نویسنده پاکستانی تحت عنوان «دولت در جوامع تازه استقلال یافته» (۱۹۷۲)<sup>۲</sup> بود. علوی با تمرکز بر مورد پاکستان از ۱۹۴۷ به بعد، استدلال می کند که دولت در